

آیا می توان میراث عقلی اسلامی را احیا کرد؟

ویلیام چیتیک* ترجمه نرجس جواندل

منظور من از عبارت «میراث عقلی اسلامی» (Islamic Intellectual Heritage) طرز فکریایی درباره خداوند، جهان و انسان است که شالوده آن به وسیله قرآن و پیامبر (ص) پی ریزی، و سپس به وسیله نسلهای مسلمان متدین و متشرع تکمیل شده است. اصطلاح «Intellectual» را برای ترجمه واژه عقلی به کار می برم و با آن می خواهم این میراث را از میراث دیگری که ارتباط نزدیکی با آن دارد و آن نیز دارای ابعاد نظری و فکری است،

تمایز کنم. این میراث دوم، میراث نقلی (transmitted heritage) نام دارد.

معرفت نقلی (transmitted knowledge) با تقلید آموخته می‌شود؛ یعنی با پیروی از حجیت (Authority) صاحبان حجیت. این گونه معرفت شامل تلاوت قرآن، حدیث، صرف، نحو و فقه است. مسلمان بودن بدون تقلید کردن غیرممکن است. زیرا به تنهایی نمی‌توان قرآن و یا احکام شریعت را کشف کرد. همان‌گونه که زبان را با تقلید می‌آموزیم، قرآن و احکام اسلامی را هم با تقلید از کسانی که بدانها علم دارند، می‌آموزیم و کسانی را که مکلف به حفظ این میراث نقلی هستند، «عالم» (knower) می‌نامیم.

در علوم نقلی «چون و چرا» کردن نامناسب است. اگر کسی از چرایی چیزی پرسش کند، پاسخ این است که قرآن چنین می‌گوید؛ یا این که صرف و نحو، قواعد سخن گفتن درست را تعیین می‌کند. به عکس، تنها راه یادگیری علوم عقلی، فهم آنهاست. نمی‌توان علوم عقلی را با قبول آن براساس حجیت گفته‌های بزرگان آموخت. علوم عقلی شامل ریاضی، منطق، فلسفه و بخش عمده‌ای از الهیات است، و در مقام یاد گرفتن آنها «چرا»، مهم‌ترین و اساسی‌ترین مسأله است.

اگر کسی چرایی چیزی را نفهمد، به ناچار باید از حجیت کسی تقلید کند. معقول نیست که براساس نقل کسی، بپذیریم که دو به اضافه دو با چهار برابر است؛ فرقی نمی‌کند که منبع این خبر تا چه حد موثق باشد. یا آن را می‌فهمید و یا نمی‌فهمید. هدف اینجا تقلید نیست، بلکه تحقیق است و تحقیق را می‌توان به «بررسی» یا «فهم و دریافت» ترجمه کرد.

در علوم نقلی عوام باید از مجتهدان پیروی کنند؛ چه از مجتهدی که در قید حیات باشد (در تشیع) و چه از مجتهدی که در قید حیات نباشد (در تسنن). به سخن دیگر، شخص از مجتهد تقلید می‌کند؛ زیرا تنها راه یادگیری علوم نقلی، فراگرفتن آن از کسانی است که پیش‌تر، آن را آموخته‌اند. ولی نمی‌توان در امور مربوط به ایمان از مجتهد تقلید کرد؛ زیرا ایمان مربوط به دریافت و فهم خود ما از خداوند، پیامبران، کتاب و روز قیامت است. مسلمان نمی‌تواند بگوید «من به خدا ایمان دارم، زیرا مجتهدم گفته که ایمان داشته باشم». اگر کسی چنین چیزی بگوید، مانند این است که بگوید اگر مجتهدم گفته بود که به خدا ایمان نداشته باشم، به او ایمان نمی‌داشتم. به عبارت دیگر، او اذعان می‌کند که ایمانش لقلقه زبان است.

هرچند در مقام نظر، می‌توان علوم عقلی و نقلی را از هم جدا کرد، در عمل، این دو همواره ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند. علوم نقلی بنیانی است که علوم عقلی بر پایه آن ساخته می‌شود.

بدون رعایت اصول صرف و نحو، نمی توان بدرستی صحبت کرد و بدون توجه به قرآن و حدیث نیز نمی توان از دیدگاه اسلامی به کهنه امور پی برد. اما این که می توان به معرفت بسیار بالایی نسبت به علوم نقلی دست یافت، اصلاً به معنای حصول معرفت نسبت به علوم عقلی نیست. همچنین داشتن توانایی تکرار آنچه بزرگان درباره امور مربوط به دین گفته اند، ثابت نمی کند که تکرارکننده آنچه را که بر زبان می راند، می فهمد.

هم علوم نقلی و هم علوم عقلی نه تنها برای بقای اسلام، بلکه برای بقای هر دینی ضروری اند؛ و هر دوی آنها بتدریج در حال زوال هستند. ولی به طور کلی، علوم نقلی بهتر از علوم عقلی حفظ شده است و دلیل آن واضح است. [زیرا] هرکسی می تواند قرآن و حدیث را فراگیرد، ولی اندکند کسانی که واقعاً گفته های خدا و پیامبران را بفهمند. هرکس تنها به اندازه استعداد خود می فهمد. هیچ کس نمی تواند بدون استعداد فطری و تعلیم و تربیت، ریاضی (و یا هر علم عقلی دیگری) را بفهمد. شاید کسی استعداد فراوانی برای یادگیری ریاضی داشته باشد، ولی بدون سالها تحصیل، راه به جایی نمی برد. ریاضی حتی در پیشرفته ترین صورتهای جدیدش، با مسائلی سروکار دارد که نسبتاً قابل دسترسی هستند؛ چه رسد به الهیات که با عمیق ترین مسائل عالم واقع که دورترین فاصله را از تجربیات روزمره دارند، سروکار دارد.^۱

تأکید بر این نکته، مهم است که هیچ دینی بدون سنت عقلی زنده، قادر به ادامه حیات نیست، تا چه رسد به این که بتواند شکوفا گردد. برای اثبات این نکته - این گزاره نباید براساس تقلید پذیرفته شود - باید سؤال کنیم که سنت عقلی برای چه بود؟ چه نقشی در جامعه اسلامی ایفا کرد؟ و هدف آن چه بود؟ پرسیدن این گونه سؤالات، مانند پرسش از این است که «چرا مسلمانان باید فکر کنند؟». پاسخ اصلی این است که مسلمانان باید فکر کنند، زیرا ناگزیر از فکر کردن هستند؛ چرا که موجودات متفکری هستند. آنها چاره ای جز فکر کردن ندارند، زیرا خداوند هنگام خلقت، به آنها عقل و توان فکری عطا کرد. و از آن بالاتر، به آنان دستور دارد که فکر کنند و توان فکری خود را در [فهم] آیات بی شمار قرآنی به کار گیرند.

بدون تردید، این نکته بدان معنی نیست که خداوند از همه مسلمانان خواسته باشد وارد آن نوع تحقیقات و تفکرات پیشرفته شوند که در سنت عقلی به وقوع پیوسته است. زیرا ناگفته پیداست که هرکسی نمی تواند استعداد، توان و فرصت چنین کاری را داشته باشد. ولی با این همه، وظیفه اخلاقی و دینی همه مسلمانان این است که عقل شان را بدرستی به کار گیرند؛ اگر

داشته باشند. چنانکه قرآن می‌فرماید: «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». وقتی که توان و ظرفیت تفکر در انسان وجود دارد، خداوند به او تکلیف کرده که درست فکر کند. ولی خداوند به انسانها نمی‌گوید که چه فکری بکنند؛ زیرا در آن صورت تقلید در علوم عقلی واجب می‌شد. اگر تقلید از سوی بسیاری از علما در اصول منع شده، بدان جهت است که خداوند خود آن را نهی فرموده است. خداوند به انسان عقل داده و اگر انسان صرفاً جزئیات و یا دیدگاههای مبتنی بر گفته‌های اولیای امور را قبول کند، نمی‌تواند عقلش را بدرستی به کار گیرد. درست فکر کردن مستلزم این است که انسان واقعاً فکر کند؛ یعنی نه از اجتهاد عقلی دیگران، بلکه از اجتهاد عقلی خود به نتیجه برسد. همه مدرسان علوم عقلی - علمی مانند ریاضی و یا فلسفه - به این نکته به خوبی واقفند. البته این درست است که بسیاری از مردم و شاید اکثر آنها تأمل نمی‌کنند و هرگز حتی درباره‌ی این که چرا باید درباره‌ی امور بیندیشند، پرسش نمی‌کنند. آنها صرفاً در روزمرگی خود به سر می‌برند و تصور می‌کنند که وضعیت خود را می‌فهمند. به هر حال آنها تصور می‌کنند که خداوند جز رعایت شریعت چیزی از ایشان نمی‌خواهد. ولی این نمی‌تواند برای کسانی که اهل تفکر هستند، استدلال خوبی باشد. هرکسی که دارای توان و استعداد تفکر و تأمل درباره‌ی خداوند، جهان و نفس انسان است، باید این کار را بکند. تفکر و تأمل نکردن درباره‌ی خدا، خیانت به فطرت خدادادی انسان و عصیان در مقابل اوامر الهی است.

چون برخی از مسلمانان چاره‌ای جز تفکر و تأمل ندارند، یادگیری شیوه‌ی درست تفکر باید بخش مهمی از فعالیتهای آنان را تشکیل دهد. ولی «درست فکر کردن» به چه معناست؟ چگونه می‌توانیم تفاوت درست فکر کردن و درست فکر نکردن را تشخیص دهیم؟ آیا این که مردم چاره‌ای جز فکر کردن ندارند، به این معناست که آزادند هرچه می‌خواهند بیندیشند؟ پاسخ اسلام به این دست سؤالات همیشه این بوده است که چگونه فکر کردن مردم اهمیت دارد. برخی از شیوه‌های تفکر به وسیله‌ی قرآن و سنت مورد تحسین قرار گرفته و برخی دیگر مذموم شمرده شده است. از نظر اسلام واجب است که اهل تفکر، عقل خود را مطابق اهداف قرآن و سنت به کار گیرند. به سخن دیگر، هدف سنت عقلی اسلامی باید مطابق هدف اسلام باشد، وگرنه تفکر اسلامی محسوب نمی‌شود.

خوب، هدف اسلام چیست؟ به طور کلی هدف اسلام بازگرداندن انسانها به خداست؛ هرچند که در هر صورت، بازگشت همه به سوی او خواهد بود. از این رو مسأله، بازگشت

نیست، بلکه نحوه بازگشت است. خداوند به وسیله قرآن و سنت مردم را به سوی خود راهنمایی می‌کند، به گونه‌ای که سعادت جاودانه آنها تضمین شود. اگر آنها می‌خواهند به «صراط مستقیم»، راهی که آنها را به سعادت می‌رساند، بروند نه شقاوت، باید از عقل و شعور و تفکر خود به شیوه‌هایی استفاده کنند که با خود خدا، یعنی تنها واقعیت حقیقی، هماهنگی داشته باشند. اگر به دنبال وهمیات و امور غیر واقعی باشند، راه نادرست را دنبال خواهند کرد و به احتمال قوی در بازگشت، به جایی می‌رسند که چه بسا خوشایند نباشد.

تاریخ عقلانیت اسلامی به شکل‌های متفاوتی که مسلمانان در طول زمان در جد و جهد برای تفکر درست و مناسب اتخاذ کرده‌اند، تجسم پیدا کرده است. سنت تعقلی بسیار پرتوان و زنده بود. بنابراین، اختلاف نظر بسیار رایج و معمولی بود. با این همه، در همه مکاتب مختلف فکری که در طول تاریخ اسلامی به وجود آمده یک اصل مورد توافق همه بود و آن این که خدا یکی است و تنها منشأ حقیقت و واقعیت است. او مبدأ همه چیز است و همه چیز به او برمی‌گردد و بر کسی پوشیده نیست که این اصل توحید، «تصدیق وحدانیت پرورگار» است. اسلامی فکر کردن یعنی وحدانیت خدا را تشخیص دادن و نتایج مناسب از آن گرفتن. اختلاف نظر نه در مورد این واقعیت که خداوند یکتاست، بلکه در این مورد پیش می‌آید که نتایج مناسب چیست.

نتایجی که مردم از توحید می‌گیرند، عمدتاً به دریافت و فهم آنها از «خداوند» بستگی دارد. مسلمانان نوعاً سعی می‌کنند که خداوند را با تأمل درباره لوازم صفات و اسمای او، چنانکه در قرآن و سنت آمده است، بفهمند. نتایج حاصل از این تأملات کاملاً مربوط به چگونگی فهم انسان از خداوند است. اگر خداوند را بیشتر به عنوان شارع (Lawgiver) بفهمند، به نتایجی می‌رسند که بیشتر مربوط به رعایت دقیق شریعت است. اگر او را بیشتر به عنوان یک موجود خشمناک بشناسند، به نتیجه می‌رسند که باید از غضب او بپرهیزند و اگر او را بیشتر به صفت رحمانیت بشناسند، فکر می‌کنند که باید به دنبال رحمت او باشند، و اگر او به عنوان جمیل شناخته شود، می‌دانند که باید او را دوست داشته باشند. البته خداوند دست کم «نودونه» اسم دارد و هر اسمی درباره این که خداوند دقیقاً چه چیزی هست و دقیقاً چه چیزی نیست و نیز چگونه باید او را درک کرد و ارتباط با او چگونه باید باشد، به گونه متفاوتی پرتو می‌افکند. طبعاً مسلمانانی که اهل تفکر هستند، همواره خداوند را به شیوه‌های مختلفی درک و فهم می‌کنند و براساس هر یک از آن شیوه‌ها به نتایج متفاوتی دست می‌یابند. این کثرت فهم در میان توحید، از پیش در دعای

پیامبر(ص) نشان داده شده است؛ آنجا که می فرماید:
 «خداوندا از غضبت به رحمتت و از ناخشنودی ات به
 خشنودی ات و از تو به تو پناه می برم».

موانع احیا

عنوان این مقاله نشان می دهد که از نظر من، میراث
 عقلی اسلامی در عصر جدید عمدتاً از دست رفته است. این
 موضوع بسیار وسیع است و من نمی توانم برای این ادعای
 خود برهان اقامه کنم؛ ولی فکر می کنم که این نکته برای اکثر
 مسلمانانی که نسبت به تاریخ خود آگاهی دارند، روشن
 است. آنچه در اینجا می توانم انجام دهم، ارائه چند نظر در
 باب موانعی است که در راه این احیا وجود دارد. بدین
 منظور می خواهم به دو نوع مانع اصلی اشاره نمایم؛ هرچند
 که انواع دیگری نیز وجود دارد.

نخست، عوامل فکری ای که منشأ خارجی دارند. این
 عوامل با انواع اندیشه هایی که در اروپای غربی و آمریکا رشد
 کرده و عصر جدید تحت سیطره آنهاست، ارتباط تنگاتنگی دارند؛ ولی این عوامل مدتهای مدیدی
 است که مسأله داخلی نیز شده اند. زیرا بیشتر مسلمانان، یا هم فعالانه و هم مشتاقانه آنها را
 پذیرفته اند، گویی که از آن خودشان است؛ و یا این که ناخودآگاهانه صورت و قالب آنها را
 برگرفته اند. این عوامل عقلی اینک داخلی شده و خود موجب پیدا شدن گروهی دیگر از موانع
 شده اند. این موانع، نگرشها و جریانهای اجتماعی جدید داخل جامعه اسلامی هستند که از
 بازیابی ممانعت می کنند.

برای اشاره به ماهیت نخستین دسته از موانع، می توان با یک پرسش اصلی آغاز کرد: آیا
 امروزه امکان دارد که اسلامی فکر کرد؟ یا آیا امکان دارد در جهان متجدد، یک «روشنفکر
 مسلمان» بود؟ منظور من از روشنفکر مسلمان روشنفکری نیست که به حکم علقه دینی مسلمان
 باشد، بلکه منظور من فردی است که در همان حال که در ببحوجه تجدد زندگی می کند، درباره

سه بعد اصلی اسلام، یعنی عمل (practice)، ایمان (faith) و خلوص^۲ (sincerity)، اسلامی می‌اندیشد.

تردیدی ندارم که دهها هزار روشنفکر مسلمان به معنای رایج این واژه - یعنی مسلمان نویسنده، استاد دانشگاه، پزشک، وکیل و دانشمند که با مسائل فکری سروکار دارند - وجود دارند، ولی در مورد این که بیش از شمار اندکی از آنها به معنایی که مورد نظر من است، «روشنفکر مسلمان» باشند، تردیدهای جدی دارم. بله، بسیاری از مردم متفکر که از نظر فکری و عقلی بسیار پیشرفته هستند، به عنوان تبعه اسلام متولد شده‌اند و با دقت، احکام آن را رعایت می‌کنند؛ ولی آیا اینان اسلامی [هم] فکر می‌کنند؟ آیا برای ما امکان دارد که هم دانشمند به معنای جدید باشیم، و هم مسلمانی که جهان و نقش انسان را همان گونه فهم می‌کند که در قرآن و سنت تعیین شده است؟ آیا امکان دارد جامعه شناس باشیم و در عین حال، توحیدی فکر کنیم؟

به عقیده من، به عنوان ناظری که از بیرون به قضیه نگاه می‌کند، فکر اغلب روشنفکران مسلمان نه با اصول و فهم اسلامی، بلکه با عادات ذهنی‌ای که به طور ناخودآگاه در دبستان و دبیرستان فرا گرفته شده و سپس در دانشگاه تثبیت و تحکیم شده، تعیین یافته است. چنین مردمانی شاید همسان مسلمانان رفتار کنند، ولی مانند پزشکان، مهندسان، جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی فکر می‌کنند.

ساده‌اندیشی است که تصور کنیم کسی صرفاً با شرکت در یک سخنرانی هفتگی یا با خواندن چند کتاب از رهبران معاصر مسلمانان یا با مطالعه قرآن و یا با خواندن نماز و داشتن «ایمان راسخ»، بتواند چگونه اسلامی فکر کردن را بیاموزد. در جهان سنتی اسلامی، متفکران و روشنفکران مسلمان همه زندگی خود را صرف جستجوی علم و تعمیق فهم خود کرده‌اند. میراث عقلی اسلامی بسیار غنی است. صدها هزار کتاب نوشته شده، و در عصر جدید حتی اکثر کتابهای مهم قابل دسترسی نیستند، زیرا هرگز به طبع نرسیده‌اند، و آنهایی که به طبع و نشر رسیده‌اند، بندرت به وسیله روشنفکران مسلمان خوانده شده‌اند و تعداد محدودی هم که از عربی و فارسی به انگلیسی و یا سایر زبانهای جدید ترجمه شده‌اند، بیشتر بد ترجمه شده‌اند و بنابراین نمی‌توانند راهنمایان خوبی باشند.

نمی‌خواهم بگویم که لازمه اسلامی فکر کردن خواندن همه کتابهای بزرگ سنت عقلی به زبانهای اصلی شان است. اگر مسلمانان امروزی می‌توانستند حتی یکی از این کتابهای مهم،

هرچند ترجمه آن را بخوانند و آن را درک کنند، فکر آنها عمیقاً متأثر می‌شد. ولی تنها راه فهم این گونه کتابها این است که خود را آماده فهمیدن کنیم و این امر ایجاب می‌کند که خود را وقف کنیم، تربیت کنیم و مطالعه و تحقیق کنیم. این امر با تعلیم و تربیت دانشگاهی جدید ممکن و میسر نیست؛ شاید مگر این که کسی آموزش دانشگاهی خود را وقف سنت اسلامی کند (کلمه «شاید» را به این جهت به کار می‌برم که بسیاری از مسلمانان و غیر مسلمانان با درجه دکتری در علوم اسلامی، نمی‌توانند کتابهای بزرگ میراث عقلی را بخوانند و درک کنند).

با توجه به این که تعلیم و تربیت جدید مبتنی بر موضوعات و طرز تفکرهایی است که با تعالیم سنتی اسلامی ناسازگار است، امروزه برای هر مسلمان متفکر و متدینی بسیار دشوار است که بین قلمرو فکری و قلمرو ایمان و عمل، هماهنگی برقرار کند. انسان نمی‌تواند سالها تحصیل کند و تحت تأثیر آنچه خوانده است قرار نگیرد. هیچ‌گیزی از گرفتن عادات فکری از انواع تفکرهایی که فرد زندگی خود را وقف آنها می‌کند، نیست. بسیار محتمل و تقریباً اجتناب‌ناپذیر است که متفکران متعددی که ایمان مذهبی دارند، اذهان جزء جزء و بخش بخشی داشته باشند. -نمی‌خواهم بگویم «دوشخصیتی» (spilt personality) هستند، ولی در این گروه این هم بسیار رایج است. بخشی از ذهن آنها شامل حیطة عقلی و حرفه‌ای است و بخش دیگر، حیطة دیانت و عمل شخصی را دربر می‌گیرد. هرچند که افراد می‌توانند ارتباط بین این دو قلمرو را تعقلی کنند، ضرورتاً این کار را بر طبق جهان بینی‌ای که به وسیله بخش عقلی ذهنشان -یعنی بخش حرفه‌ای و جدید- تعیین یافته، انجام می‌دهند. جهان بینی‌ای که شالوده آن به وسیله قرآن بنا نهاده شده و به توسط نسلهای مسلمان به ما رسیده، بر روی چنین مردمی گشوده نیست؛ و از این رو این گروه، مقوله‌های عقلی و شیوه‌های تفکر را از تعلیم و تربیت حرفه‌ای شان، و از روح همیشه در تغییر زمان که در گرایشهای فکری معاصر تجسم یافته و به وسیله تلویزیون و سایر روشهای تلقین و تبلیغ به توده مردم اشاعه می‌یابد، وام می‌کنند.^۳

بسیاری از دانشمندان مسلمان بر این عقیده‌اند که علوم جدید در دیدن شگفتیهای خلقت، آنها را مدد می‌رساند؛ و این مطمئناً خود دلیلی است برای ترجیح دادن علوم طبیعی بر علوم اجتماعی. ولی آیا ضروری است که فیزیک و بیوشیمی بخوانیم تا نشانه‌های خداوند را در مخلوقاتش مشاهده کنیم؟ قرآن همیشه به مسلمانان تاکید می‌کند که «آیا تعقل نمی‌کنید؟ آیا اندیشه نمی‌کنید؟ آیا تفکر نمی‌کنید؟» تفکر درباره چه چیزی؟ درباره «آیات» خداوند؛ چنانکه در پیش از

دویست آیه قرآنی بدانها تذکر داده شده است. خلاصه آن که، برای این که بفهمیم جهان دربارهٔ عظمت و جلال خالق سخن می گوید، لازم نیست که دانشمند بزرگی باشیم یا اصلاً دانشمند باشیم. هر احمقی این را می داند. این همان چیزی است که پیامبر آن را «دین العجائز» (religion of old women) نامید. برای فهمیدن آن، لازم نیست کسی تحت تعلیم عقلی و فکری قرار گیرد. فقط باید به جهان نگاه کرد، تا برای «اولوالالباب» (those with minds) آشکار شود. [پس] این درست است که فهم ابتدایی آیات خدا [مراد آیات تشریحی نیست، بلکه آیات تکوینی و طبیعی، مورد نظر است] می تواند معرفت کافی برای نجات فراهم کند. و بالاخره این که پیامبر فرمود: «اهل بهشت بیشتر، از گروه احمقها هستند». ولی مقتضای حماقتی که به بهشت منتهی می شود، حماقت نسبت به امور دنیوی است. و این روزها چنین حماقتی بسیار نادر است و مطمئناً در میان روشنفکران مسلمانان نایاب می باشد. آنها بسیار زیرک هستند و این خود دلیلی است بر این که چرا پزشک و مهندس های خوبی از آب درآمده اند. به سخن دیگر، آنها از پیش، ذهن خود را پرورش داده و به کار گرفته اند و از این رو، چاره ای جز روشنفکر بودن ندارند. عقل آنها به ناچار تحت تأثیر تعلیم و تربیت و رشتهٔ درسی شان و نیز رسانه ها شکل گرفته است.

خدایان تجدد

اطلاعات و عاداتهای ذهنی ای که از رهگذر تجدد انتقال می یابند، با تعالیم اسلام سازگار نیستند. شاید بهترین راه اثبات این امر، به اختصار، این باشد که در خصوص ویژگیهای تجدد اندکی تأمل کنیم. منظور من از تجدد، شیوه های تفکر و هنجارهای «فرهنگ جهانی» ای است که امروزه در آن زندگی می کنیم. باید بدیهی باشد که ویژگی تجدد، هرچه باشد، توحید (نخستین اصل تفکر اسلامی) نیست. بلکه حتی اگر بگوییم ویژگی تجدد عکس توحید است، جانب انصاف را رعایت کرده ایم. می توان گفت که [ویژگی تجدد] شرك است؛ یعنی «همتا گرفتن دیگران با خدا». ولی برای بیشتر مسلمانان واژه شرك در بردارندهٔ چنان بار عاطفی ای است که در این بحث ما را چندان یاری نمی رساند. افزون بر این، مسلمانان معنای واقعی شرك را فراموش کرده اند؛ زیرا با سنت عقلی اسلامی که در آن توحید و شرك تحلیل و تبیین می شوند، ناآشنا هستند. پس اجازه بدهید ویژگی خاص تجدد را «تکثیر» بنامیم که از نظر لفظی درست در مقابل توحید قرار می گیرد. توحید به معنای یکی کردن چیزهاست و در متون دینی به معنای «تصدیق

وحدانیت خداوند» است. تکثیر به معنای زیاد کردن چیزهاست و در این متن به معنای «تصدیق خداهای فراوان» می باشد.

روزگار جدید و تفکر جدید کانون واحدی ندارد، جهت واحدی ندارد، هدف واحدی ندارد و به هیچ وجه مراد و مقصود واحدی ندارد. تجدد هیچ اصل یا راهنمای مشترکی ندارد. به عبارت دیگر، هیچ «خدای» (god) واحدی وجود ندارد؛ زیرا خدا آن چیزی است که به زندگی معنا و جهت می دهد. خدا آن چیزی است که او را عبادت می کنید.^۴ در جهان متجدد خدایان بسیاری را می پرستند. خدایان به وسیله جریان تکثیری که هر روز بر شدت آن افزوده می شود، رو به تزاید نهاده و غیر قابل شمارش می گردند و مردم هر خدایی را که به نظرشان جالب باشد، می پرستند و معمولاً چند خدا را با هم عبادت می کنند.

اگر تاریخ تفکر غرب و تمدن اسلامی را با هم مقایسه کنیم، صدق ادعای من معلوم می شود. تا همین اواخر، ویژگی فکر اسلامی گرایش به وحدت، هماهنگی، یکپارچگی و ترکیب بود. متفکران بزرگ مسلمان در چندین رشته تخصص داشتند، ولی همه این علوم را شاخه های یک درخت تلقی می کردند، یعنی درخت توحید؛ و هیچ تناقضی بین مطالعه نجوم و جانورشناسی، یا فیزیک و اخلاق، یا ریاضی و فقه و یا عرفان و منطق نبود. بر همه علوم یک دسته اصول حاکم بود؛ زیرا هر چیزی تحت سیطره واقعیت جامع و شامل خداوند قرار داشت.

ویژگی تاریخ تفکر غرب درست در نقطه مقابل این تمایل است. با این که در قرون وسطی تفکر توحیدی بسیاری وجود داشت، از اواخر این قرون، چندگانگی و تکثیر دائم التزایدی پدید آمد. «رجال عصر رنسانس» می توانستند از همه علوم آگاه باشند و در عین حال، دیدگاه توحیدی داشته باشند. ولی امروزه هرکسی در یک رشته بسیار جزئی تخصص دارد و «اطلاعات» به طور تصاعدی زیاد می شود. نتیجه این است که تفاهم صورت نمی گیرد و هماهنگی همگانی از بین می رود. محال است که وحدت علم به وجود بیاید. هیچ ارتباط واقعی ای بین متخصصان رشته های مختلف و حتی در میان متخصصان زیر شاخه های یک رشته وجود ندارد. خلاصه آن که، مردم عصر جدید هیچ اصل وحدت بخشی ندارند. در نتیجه، تکثر اهداف و امیال همیشه رو به تزاید و هرج و مرج همیشه رو به شدت به وجود می آید.

علی رغم این هرج و مرج، هرکسی برای عبادت، خدایان مخصوص به خود را دارد.

هیچ کس نمی تواند به هیچ وجه در خلأ مطلق، بدون هدف، معنا، مقصود و جهت یابی، زنده بماند. خدایانی که مردم آنها را می پرستند، همان وجوه اشتراکی (points of reference) هستند که به زندگی آنها معنا و زمینه می دهند. تفاوت میان معبودهای سنتی و معبودهای جدید، این است که در دوره تجدد تقریباً غیرممکن است که همه خداهای کوچک تابع یک خدای اعلی بشوند؛ و وقتی که چنین می شود، خدای اعلی خدایی است که عموماً، ایدئولوژی ها آن را می سازند و مطمئناً خدای توحید، یعنی خدایی که واقعیت همه خداهای دیگر را ناپود می کند، نیست. ولی این خدای کاذب می تواند تقلید بی شرمانه ای از خدای توحیدی باشد؛ بویژه وقتی که در قلمرو سیاست دخالت می کند.

در جهان تکثیر، خدایان فراوانی یافت می شوند. برای ذکر خدایان تجدد باید فهرستی از اسطوره ها و ایدئولوژی های خاص این دوره را تهیه کنیم که عبارتند از: تکامل، پیشرفت، علم، پزشکی، ملی گرایی، سوسیالیسم، دموکراسی، مارکسیسم، آزادی، برابری. ولی شاید خطرناک ترین خداهای، خدایانی باشند که تشخیص آنها از همه مشکل تر است. زیرا در جهان متجدد ما آنها را مسلّم فرض می گیریم و آنها را همچون هوایی که در آن تنفس می کنیم می پنداریم. فهرستی از شایع ترین این خداهای که اسامی آنها بی خطر به نظر می رسند، عبارت است از: نیاز اساسی، مراقبت، ارتباطات، مصرف، توسعه، تعلیم و تربیت، انرژی، تبادل، عامل، آینده، رشد، هویت، اطلاعات، سطح زندگی، مدیریت، انگاره (مدل)، نوسازی، برنامه ریزی، تولید، پیشرفت، برنامه، مواد خام، ارتباط، منابع، نقش، خدمات، جنسیت، راه حل، نظام (system)، رفاه، کار. اینها نه همه، بلکه برخی از نودونه خدای زیبای تجدد هستند و تلاوت اسامی آنها، ذکر انسان متجدد است.

کسانی که مایل باشند تحلیل و تبیینی از ماهیت این خداهای داشته باشند، باید به کتاب **plas-tic words** (واژه های انعطاف پذیر) از اووه پرکسن (Uwe Poerkson)، زبان شناس آلمانی، مراجعه کنند.^۵

عنوان فرعی این کتاب، **The Tyrang of a Modular Language**، اطلاعات بیشتری درباره موضوع کتاب در اختیار ما می گذارد. پرکسن توضیح می دهد که چگونه کاربرد جدید زبان - کاربردی که بعد از جنگ جهانی دوم غالب شد - به وجود آمدن گروهی از واژه ها که به مخرب ترین ستمکارانی تبدیل شده اند که جهان به خود دیده است، انجامید. او این واژه ها را

«خدا» (god) نمی‌نامد؛ زیرا زبان‌شناس است و به ظاهر به الهیات علاقه‌ای ندارد؛ ولی بر آنها برچسب «ستمکار» (tyrant) می‌زند که شاید ترجمه خوبی برای اسم الهی الجبار در قرآن باشد. وقتی این نام به خداوند اطلاق می‌شود به معنای قدرت کنترل مطلق خداوند بر مخلوقات است. و وقتی که واژه «ستم» (tyrang) به مخلوق نسبت داده می‌شود، چیز بدی می‌شود. زیرا نشان می‌دهد که مخلوق قدرت و حجیت خالق را غصب کرده است. در مورد واژه‌های انعطاف‌پذیر (plastic words) این غصب کردن به دست واژه‌های خاص انجام می‌گیرد که از آنها برای قالب دادن به بحث‌های مربوط به اهداف اجتماعی بهره می‌گیرند.

همچنانکه پرکسن اشاره می‌کند، واژه‌های ستمکار دست کم سی ویژگی مشترک دارند. مهم‌ترین ویژگی آنها این است که تعریف ندارند. هرچند که هاله‌ای از خیر و نیکی، پیرامون آنها را فراگرفته باشد. به اصطلاح زبان‌شناسی باید بگوییم که این واژه‌ها معنای صریح (denotation) ندارند، ولی در بردارنده معنای ضمنی و تلویحی (connotation) هستند. چیزهایی مثل «مراقبت»، «رفاه»، و یا «سطح زندگی» وجود ندارند، اما این واژه‌ها به بیشتر مردم، چیزهای خوبی القا می‌کنند؛ واژه‌های انتزاعی‌ای که به نظر علمی می‌رسند و بنابراین، در جهانی که علم یکی از مهم‌ترین خدایان والا و برتر است، این واژه‌ها هاله‌ای از حجیت دارند.

هریک از این واژه‌ها چیزی غیر قابل تعریف را به آرمانی بی‌نهایت تبدیل می‌کنند. وقتی که آرمان بی‌نهایت می‌شود، واژه نیازهای بی‌نهایتی را در مردم بیدار می‌کند، و وقتی که این نیازها بیدار می‌شوند، به نظر بدیهی می‌رسند. قرآن می‌فرماید که خداوند بی‌نیاز است و مردم به او نیازمند هستند. به سخن دیگر، مردم هیچ نیاز واقعی‌ای جز نیاز به خداوند ندارند. ولی امروزه مردم به مفاهیم پوچ احساس نیاز می‌کنند و فکر می‌کنند که باید این چیزها را داشته باشند. این بت‌های تهی معبود مردم شده‌اند.

واژه‌های انعطاف‌پذیر به کسانی که از طرف آنها صحبت می‌کنند، قدرت بسیار می‌دهند. هرکسی که این واژه‌ها - مراقبت، ارتباطات، مصرف، اطلاعات، توسعه - را به کار ببرد، پرستیژ کسب می‌کند. چون از طرف خدا (god) و حقیقت (truth) صحبت می‌کند؛ و این امر دیگران را به سکوت وامی‌دارد. فکر می‌کنیم که بالاخره فقط یک احمق تمام عیار به مراقبت و توسعه اعتراض می‌کند. هرکسی باید تابع آن کسانی شود که خواسته‌شان فقط مراقبت از ما و کمک به

رشد و توسعه ماست .

مجتهدانی که از طرف این خداهای کوچک صحبت می کنند، البته «متخصص» هستند . هر یک از واژه های انعطاف پذیر مبنای یک آرمان هستند و ما را به این فکر تشویق می کنند که صرفاً متخصصان می توانند به آن آرمان دست یابند؛ بنابراین باید سرسپرده آنها شویم . باید از مجتهدان علمی پیروی کنیم؛ از کسانی که برای سلامتی، رفاه و تعلیم و تربیت ما شریعت وضع می کنند . مردم گفته های متخصصان را همچون فتوا می دانند . اگر متخصصان به اجماع (consensus) برسند که باید دهکده ای را برای اهدای قربانی به خدای «توسعه» تخریب کنیم، چاره ای جز متابعت نداریم . مجتهدها بهتر می دانند .

هر یک از واژه های انعطاف پذیر، واژه های دیگر را مهجور و منسوخ نشان می دهند . ما می توانیم به پرستش این خدایان افتخار کنیم و همه دوستان و همکاران ما را روشنفکر خواهند پنداشت؛ زیرا ذکر و دعای مناسب را قرائت می کنیم . و کسانی که هنوز خدای قدیمی را جدی می گیرند، می توانند شرم خود را این گونه بپوشانند که در کنار خدای قدیمی، به عبادت خداهای جدید نیز پردازند و پرواضح است که بسیاری از مردمی که همچنان مدعی پرستش خدای از کار افتاده هستند، تعلیمات او را تحریف می کنند تا به نظر برسد که او هم ما را به ستایش «مراقبت، ارتباطات، مصرف، هویت، اطلاعات، سطح زندگی، مدیریت، منابع و...» فرا می خواند . این ذکر بسیار آشناست .

چون خدایان انعطاف پذیر هیچ معنای صریحی ندارند، همه کسانی که به آنها معتقدند، می توانند آنها را به کمک معانی ضمنی ای که خوش دارند، بفهمند و خود را متقاعد کنند که نیاز اساسی ای را ارضا می کنند که در همان اسم بت بیان شده است؛ زیرا بالاخره [داشتن معبود،] نیازی بدیهی است و به آن نیازمندیم و باید آن را عبادت کنیم . بر همه روشن است که این خدایان قابلیت پرستش دارند .

افراد دیندار به آسانی می توانند به این طاغوتها صبغه دینی بدهند . افراد دارای حسن نیت به نام خداهای انعطاف پذیر برای تغییر جهان دست به دست هم می دهند، بدون آنکه این نکته را درک کنند که بتهای ساخت دست بشر را می ستایند؛ بتهایی که قرآن

می فرماید: «به دست خود آنها را ساخته اید.»

موضوع خدایان کاذب موضوع وسیعی است؛ بویژه در این عصر که تعداد آنها بیش از هر زمان دیگر است. قرآن می فرماید خداوند برای هر امتی پیامبری فرستاد که پیام همه آنها توحید بود. هر امتی در گذشته تفریری مخصوص به خود از توحید داشت؛ هر چند که آدمیان به خاطر جهل و نسیان، گاهی به شرك می افتادند. ولی در جامعه متجدد چیزی جز خداهای تکثیر وجود ندارد و این خدایان ذاتاً هیچ جایی برای توحید باقی نمی گذارند.

فهم ماهیت خداهای کاذب همیشه در علوم عقلی نکته ای محوری بوده است، حال آن که آنها در علوم عقلی محلی از اعراب ندارند. هیچ کس نمی تواند صرفاً براساس تقلید، «لا اله الا الله» را قبول کند. مردم باید این جمله را بفهمند تا به آن ایمان واقعی داشته باشند؛ هر چند که فهم کاملی از آن نداشته باشند. بنابراین، بخش اعظم سنت عقلی اسلامی به تنویر و تبیین متعلقات ایمان می پردازد. مسلمانان به چه چیزی ایمان دارند؟ چگونه باید این چیزها را بفهمند؟ و چرا باید به آنها ایمان داشته باشند؟

نخستین چیزی که باید در اسلام به آن ایمان داشته باشیم، خداوند است؛ سپس فرشتگان، پیامبران، روز قیامت و «سنجش خیر و شر» (القدر خیره و شره) در بحث درباره خدا و سایر متعلقات ایمان، نه تنها تبیین این که این متعلقات چه هستند، اهمیت دارد، بلکه علاوه بر آن، باید ببینیم آنها چه نیستند. وقتی که مردم نمی دانند خداوند چیست و نمی دانند که [چگونه] براحتی، به پرستش خدایان دروغین روی می آورند، در نتیجه در برابر تکثیری که در جهان متجدد وجود دارد و کثرت خدایانی که روشهای فکری جدید به پرستش آنها توصیه می کند، هیچ وسیله دفاعی ای ندارند.

نکته قابل توجه درباره برخورد اسلام معاصر با تجدد این است که مسلمانان برای این موقعیت آمادگی فکری ندارند. متفکران مسلمان - با چند مورد استثنای شریف - هیچ سؤالی درباره مشروعیت خدایان جدید ندارند؛ بلکه افزون بر آن، درباره یافتن راهی که بشود بهتر در خدمت این طاغوت‌های جدید بود، به مناظره می پردازند. به سخن دیگر، آنها فکر می کنند که جامعه اسلامی باید اصلاح شود تا بتواند از معیارهایی که تجدد مقرر کرده، متابعت کنند؛ معیارهایی که براساس تکثیر ساخته شده اند. یعنی بسیاری از مسلمانان امروزی همیشه در جستجوی بهترین راهی هستند که بشود اسلام را با شرك وفق داد.

امروزه بسیاری از مسلمانان به این نکته رسیده‌اند که غرب برای تجدد و سکیولار شدن، بهای گزافی را پرداخته است. آنها می‌بینند که بحرانهای اجتماعی مختلفی در همه جوامع متجدد روی داده است و نیز این را دریافته‌اند که این بحرانها با از دست رفتن سنتهای دینی و کم ارزش شدن راهنمایان اخلاقی ارتباط دارد. ولی بسیاری از همین مردم به ما می‌گویند که اسلام تفاوت دارد. می‌گویند که اسلام ضمن حفظ قدرت معنوی و اخلاقی، می‌تواند از فن‌آوری و کاردانی و «پیشرفت»، «توسعه» و «تخصص» استفاده کند و در نتیجه، از فروپاشی و اضمحلال اجتماعی غرب پرهیز کند.^۶ به عبارت دیگر، آنها فکر می‌کنند که مسلمانان می‌توانند توحید را به دست فراموشی بسپارند و بدون در برداشتن هیچ‌گونه پیامد منفی به تکثیر مبادرت ورزند.

این حقیقت که بسیاری از مردم چنین فکر می‌کنند و قدرت تشخیص پوچی این نوع نگرش را ندارند، نشان‌دهنده این است که بصیرت توحیدی خود را، که مایه حیات تفکر اسلامی است، از دست داده‌اند. آنها نمی‌توانند درک کنند که همه چیزها با هم ارتباط متقابل دارند و نمی‌توانند بفهمند که پرستش خدایان دروغین الزاماً متضمن از بین رفتن هرگونه نظم، و موجب نه تنها فساد فرد و اجتماع، بلکه فساد جهان طبیعی است. به عبارت دیگر، وقتی که مردم خداوند را همان‌گونه که او از آنها خواسته عبادت نمی‌کنند، نمی‌توانند کارهایی را که به خاطر آن آفریده شده‌اند، انجام دهند. به طور کلی نتیجه این می‌شود که جهان ما پر از هرج و مرج می‌شود. آیه مهمی از قرآن به این نکته اشاره می‌کند.

ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا... (روم، ۴۱)
 وقتی که مردم از بتهای تکثیر متابعت می‌کنند، فقط فساد بیشتر می‌شود و بالاخره جهان طبیعی نابود می‌گردد؛ همان‌گونه که جامعه نابود می‌شود. «فساد» (corruption) به معنای فقدان «صلاح» (wholesomeness) است و صلاح یعنی تمامیت، سلامتی، توازن، هماهنگی، پیوستگی، نظم، یکپارچگی و وحدت؛ که همگی از توحید به وجود می‌آیند.

موانع نگرشی

عامل دومی را که مانع احیای میراث عقلی می‌شود، می‌توان در سطح جامعه، در نگرشها و در عاداتهای ذهنی ای یافت که مسلمانان امروزی اتخاذ کرده‌اند. این نگرشها و عاداتهای ذهنی نتیجه از دست دادن استقلال فکری هستند و در نهادها و ساختارهای جوامع معاصر جای گیر

شده اند. بنده در صدد نیستم که به تفصیل سخن بگویم، ولی می‌خواهم اشاره کنم که این موانع در جریانهای مختلفی ظاهر می‌شوند که آنها را می‌توان در هر جایی دید؛ مانند سیاسی شدن جامعه، تفاسیر یکپارچه از آموزه‌های اسلامی و پذیرش بی‌چون و چرای تعالیم رهبران معاصر مسلمانان (به عبارت دیگر، تقلید در جایی که تحقیق باید). شاید وسیع‌ترین و مضرترین مانع، نگرش کلی‌ای باشد که باید آن را سنت ستیزی (anti-traditionalism) نامید.

گرچه اسلام مانند سایر ادیان، بر پایه سنت - مجموعه میراث عقلی و نقلی - استوار است، بسیاری از مسلمانان هیچ‌گونه تناقضی بین اعتقاد به خدایان تجدد و پذیرش حجیت قرآن و سنت نمی‌بینند. ولی برای چنین کاری باید ۱۳۰۰ سال تاریخ عقلی اسلامی را نادیده بگیرند و فرض کنند که برای فهم و تفسیر قرآن و سنت به متفکران بزرگ گذشته نیازی ندارند.

باید به خاطر داشته باشیم که اگر جزمی فراگیر در جهان متجدد وجود داشته باشد، همانا مردود شمردن سنت است. پیامبران بزرگ تجدد - دکارت، روسو، مارکس، فروید - تابع خدایان متفاوتی بودند، ولی همگی آنها در یک نکته اشتراک داشتند و آن این بود که خدایان قدیمی دیگر کارایی ندارند. از منظر اسلام، پیامبران خدا در توحید اشتراک دارند؛ در مقابل، پیامبران متجدد در رد توحید و تصدیق تکثیر اشتراک دارند. صرفاً با جعل و اختراع خدایان دیگر و نشان دادن آنها را به جای خدا، می‌توان وحدت خدا را رد کرد.

به اصطلاح سنتی اسلام، خدا «قدیم» یا بی‌آغاز است؛ همیشه بوده و همیشه خواهد بود. در عصر تجدد، خدایان همه جدید هستند و برای آن که تازه بمانند، باید دائماً تغییر کنند و دگرگون شوند. تازه‌ها همیشه بر کهنه‌ها که منسوخ و مطرودند مرجح هستند. علم همیشه کشفیاتی جدید، و فن آوری دائماً اختراعاتی جدید ارائه می‌دهند که همه ما به سرعت نیاز به آنها را احساس می‌کنیم. هر چیزی که در روند تجدد نباشد، مرده تلقی می‌شود.

«ابتکار» (originality) نامی است برای این خدای تازگی. او با سبکها و انگاره‌های جدید حکمرانی می‌کند و کشیش‌های او همه جا پیدا می‌شوند؛ بویژه در قلمرو تبلیغات و تلقین به توده‌های مردم. بنابراین، ما مجتهدهایی در مد داریم که نوع پوشش زنهارا تعیین می‌کنند و فتوای آنها هر سال عوض می‌شود. کشیشهای ابتکار نیز در جهان هنر حجیت دارند. به دانشگاه‌های جدید نگاه کنید که در آنها بسیاری از استادان، به محض رسیدن آخرین سبکهای فکری، آنها را برمی‌گزینند! در بسیاری از دانشگاه‌های جدید طرز فکر پارسی [طرز تفکر افرادی مانند فوکو،

دریدا] حکمفرماست؛ همان گونه که مدل‌های پارسی در مورد پوشش زنان، حرف اول را می‌زنند.

بزرگ‌ترین خطر سنت ستیزی برای مسلمانان متجدد این است که آنها این خدا را - مانند سایر خدایان - بدون توجه به آنچه انجام می‌دهند، پذیرفته‌اند. بنابراین، آنها فکر می‌کنند که مسلمانان در طول ۱۳۰۰ سال گذشته چیزی برای گفتن نداشته‌اند. آنها می‌خواهند هویت اسلامی خود را حفظ نمایند، ولی تصور می‌کنند که برای تحقق چنین کاری کافی است که تعهد خود را نسبت به قرآن و سنت حفظ کنند و فارغ‌دلانه مفسران بزرگ سنت را در طول این قرون نادیده بگیرند.

اگر مردم فکر می‌کنند که دیگر نیازی به مفسران بزرگ ندارند، ظاهراً باید به خاطر این باشد که به خدایان پیشرفت علوم و توسعه فائل هستند. آنها به ما می‌گویند که ما امروز نسبت به مردم عصر گذشته اطلاعات بیشتری درباره جهان داریم؛ زیرا علم داریم. مردمی که چنین می‌اندیشند معمولاً جز آن مقداری که از رسانه‌ها عایدشان می‌شود، چیزی از علم سر در نمی‌آورند. این گروه در سطح عقلی مقلد هستند، حال آن که تقلید در امور عقلی بی‌معنی است و بدتر آن که این نوعی تقلید گزینشی است. آنها فقط حجیت عقلی «دانشمندان» و «متخصصان» را می‌پذیرند، نه حجیت عقلی متفکران بزرگ مسلمان در عصر گذشته را. اگر انشتاین چیزی گفت، باید درست باشد، ولی اگر غزالی یا علامه چیزی بگویند، «غیر علمی» است؛ یعنی غلط است.

اگر این مردم واقعاً چیزی درباره ریشه‌ها و شالوده‌های عقلی علم و الهیات می‌دانستند، می‌فهمیدند که علم [جدید] هیچ حرفی برای گفتن به الهیات ندارد، ولی الهیات گفتنی‌های فراوانی برای علم دارد. به این دلیل که الهیات مبتنی بر توحید است، می‌تواند از بالا به پایین نگاه کند و ارتباط هر چیز را نسبت به چیز دیگر تشخیص دهد. ولی ریشه علم در تکثیر است. پس در سطح کثرت - زیرین‌ترین ساحت واقعیت - گیر کرده است؛ و صرفاً می‌تواند تا بی‌نهایت، این کثرت را تشریح و کالبدشکافی کند و سپس آن را دوباره مرتب و جمع کند. حتی وقتی که علم می‌تواند نوعی دیدگاه جامع درباره پیوستگی‌های متقابل ارائه دهد، این کار را می‌کند، بدون آن که بتواند چگونگی انجام آن را تبیین کند و یا بتواند بگوید که معنای نهایی این ارتباطات متقابل چه می‌تواند باشد. علم بر اساس مقدمات خود را از ساحت غیب محجوب

گشته است. اگر علم درباره فرشتگان و روح که گاهی «غیب نسبی» نامیده می‌شوند، چیزی برای گفتن ندارد، به طریق اولی درباره خداوند که «غیب مطلق» است چیزی ندارد. در مقابل، اساس سنت عقلی اسلامی در معرفت خداست و در نتیجه، گونه‌های مختلف معرفت به آفرینش او هم حاصل می‌شود. اینها مبتنی بر حقیقت مطلق و یقین هستند، برخلاف رشته‌های علمی جدید که از امر مطلق منقطع گشته‌اند. صرفاً این گونه علم سنتی می‌تواند ارتباطات انسان را با خدا از نو پی‌افکند.

و سرانجام، مایل هستم به این نکته اشاره کنم که اساسی‌ترین اشکال اسلام جدید این است که مسلمانان دچار آن چیزی هستند که در سنت به آن «جهل مرکب» (compound ignorance) می‌گویند. «جهل» فقدان معرفت است، یعنی اینکه ندانی؛ و «جهل مرکب» این است که ندانی که نمی‌دانی. بسیاری از مسلمانان نمی‌دانند که سنت اسلامی چیست، نمی‌دانند چگونه اسلامی فکر کنند و نمی‌دانند که نمی‌دانند. اولین قدم علاج این جهل این است که تشخیص دهیم که نمی‌دانیم. وقتی مردم بفهمند که جاهل هستند، می‌توانند به دنبال علم بروند و «طلب علم بر هر مسلمانی واجب است» و در واقع بر هر انسانی واجب است. تا افراد این گام اول را خود برندارند، احیای سنت عقلی امکان‌پذیر نیست. سنت هرگز با تقلید و یا کارهای اجتماعی کردن احیا نمی‌شود؛ بلکه با فداکاری و تحقیق شخصی افراد احیا می‌گردد. دولت‌ها و یا کمیته‌ها نمی‌توانند این مشکل را حل کنند؛ زیرا از طرف نادرست شروع می‌کنند. فهم را نمی‌توان تحمیل و یا وضع کرد، بلکه فقط می‌تواند از دل سر برآورد.

پیامبر فرمود: «حکمت شتر گمشده مؤمن است؛ هر کجا آن را بیابد، می‌شناسدش.» مردم امروز نمی‌دانند که حکمت چیست، چه رسد به این که بدانند نسبت به داشتن آن ذی‌حق هستند، مادام که این نکته را درنیابند نمی‌توانند بفهمند که شتر آنها گمشده است. آنها فکر می‌کنند که به هر حال، دیگر شتر فایده‌ای ندارد. زیرا ماشین، هواپیما و رایانه آنها را به هر جا که بخواهند می‌برد. مایه تأثر است که مردم نمی‌فهمند که برای عبور بی‌خطر از کویر تجدد، فقط یک راه وجود دارد و آن شتر حکمت است.

پی نوشتها:

* عنوان این مقاله عبارت است از:

Can the Islamic Intellectual Heritage be Recovered? که توسط پروفیسور چیتیک در اختیار مجله قرار گرفت و از ایشان بسیار سپاسگزاریم، و نیز از آقای دکتر لگنهاوزن نیز بسیار سپاسگزاریم که امکان ارتباط را برقرار کردند. گفتنی است که ترجمه توسط استاد مصطفی ملکیان ویراستاری شد.

۱. در این مقاله، منظور من از «theology» صرفاً کلام نیست، بلکه مبادرت به تفکر کامل درباره خداوند است؛ چنانکه در طول تاریخ اسلامی در وجوه مختلف جا افتاده است. از این منظر، الهیات سه وجه مهم دارد: «فلسفه»، «تصوف نظری» یا عرفان و «کلام». از این سه وجه، کلام برای پرداختن به مسائل فکری امروزی مناسبتر دارد. هم فلسفه و هم تصوف نظری به مسائل اساسی تر نفس (self) و واقعیت می پردازند و برخلاف کلام ضرورت ندارد که طرز تلقی جدلی داشته باشند.

۲. برای آگاهی بیشتر در باب این سه بعد، که ریشه داشتن عمیق آنها را در قرآن و حدیث نشان می دهد، ببینید:

S. Murata and W. Chittick, *The Vision of Islam* (New York: Paragon, 1994).

۳. برای مطالعه نقدی تأمل برانگیز از روشهای مودیانهای که در آن، تلویزیون موجب تضعیف عقل و آزادی انسان می شود، نگاه کنید به:

Jerry Mander, *Four Arguments for the Elimination of T.V.* (New York: Quill, 1978).

۴. قرآن غالباً کلمه «خدا» (اله به جمع آلهه) را در این معنا به کار می برد. برای نمونه به این آیه توجه کنید: *أرأیت من اتخذ الهة هواه ... (۴۳/۲۵)* و ببینید:

Murata and Chittick, *Vision*, pp.47ff.

5. Pennsylvania State University Press, 1996.

۶. نمی خواهم وانمود کنم که اصولاً ضد تکنولوژی هستم، بلکه با عبادت هر خدایی که مردم را از درک این که چه کسی هستند، دور کند، مخالفم. برای دیدن نقدهای عمیق و وسیع از شیوه های متفاوتی که در آنها، تکثیر تجدید خصوصاً تکثیری که در تکنولوژی تجسم یافته، موجب جهل نسبت به موقعیت انسان می شود، نگاه کنید به نوشتارهای ایوان ایلچ (Ivan Illich)، و برای آگاهی از دیدگاه الهیات مسیحی در این باره، به آثار ژاک ایلول (Jacques Ellul) مراجعه کنید.